

شکل دگر خندیدن | رضا باقری شرف

عصر یکی از روزهای داغ تابستون بود و من مشغول سیر آفاق و انفاس بودم و مثل همیشه از ثانیه‌های زندگیم - که به شدت با عارضه روزمرگی دست و پنجه نرم می‌کرد - عمراً قدیه دوزاری هم لذت نمی‌بردم!

همه چیز مثل روز گذشته بود و همه چیز روز گذشته مثل روزای گذشته! مثل همیشه ماشین‌ها چراغ قرمز رو رد می‌کردن. سرنشینان ماشین‌ها درست مثل روزای گذشته پاکت خالی پفکشونو از شیشه ماشین بیرون می‌انداختن. جوونای با صفای همیشه‌گی، مثل روزای گذشته به باجه تلفن‌های عمومی که حالا یواش‌یواش جزئی از ارث باباشون شده بود تکیه داده بودن و با لبخند ملیحی که اینجور وقتا به لب دارن(!) مشغول صحبت‌های همیشگی‌شون با طرف، بودن و کلهم پول تو جیبی شونو که برای تهیه کارت تلفن هزینه

کرده بودن دو دستی تقدیم شرکت محترم مخابرات می‌کردن!

خلاصه اینکه همه چیز درست مثل تمام روزای تکراری بود و از اونجا که الان هم بدجوری به عارضه روزمره زدگی دچارم، اصلاً حال و حوصله ندارم ادامه ویژگی‌های یه روز تکراری رو براتون توصیف کنم... همه چیز درست مثل یه روز تکراری بود دیگه! بی‌زحمت اگه شما هم الان بی‌حوصله نیستین، ادامه ویژگی‌های این جور روزا رو خودتون تو ذهنتون تصور کنین. القصه، همین جور واسه خودم مشغول سیر آفاق و انفاس بودم که پیهو گوشه همراهم زنگ خورد. دست در جیب مبارک کردم و گوشه رو از ته جیب بیرون کشیدم (البته پیدا کردن گوشه تو جیبی که کلهم روزای سال بیشتر به اراضی لم‌زیر شباهت داره کار مشکلی نیست!) - بله؟

- سلام علیکم
- به به! سلام عرض شد آقای سردبیر
- علیکم سلام، کجایی بابا؟ اگه برات مقدوره، سریع با بنده یه تماس بگیر!

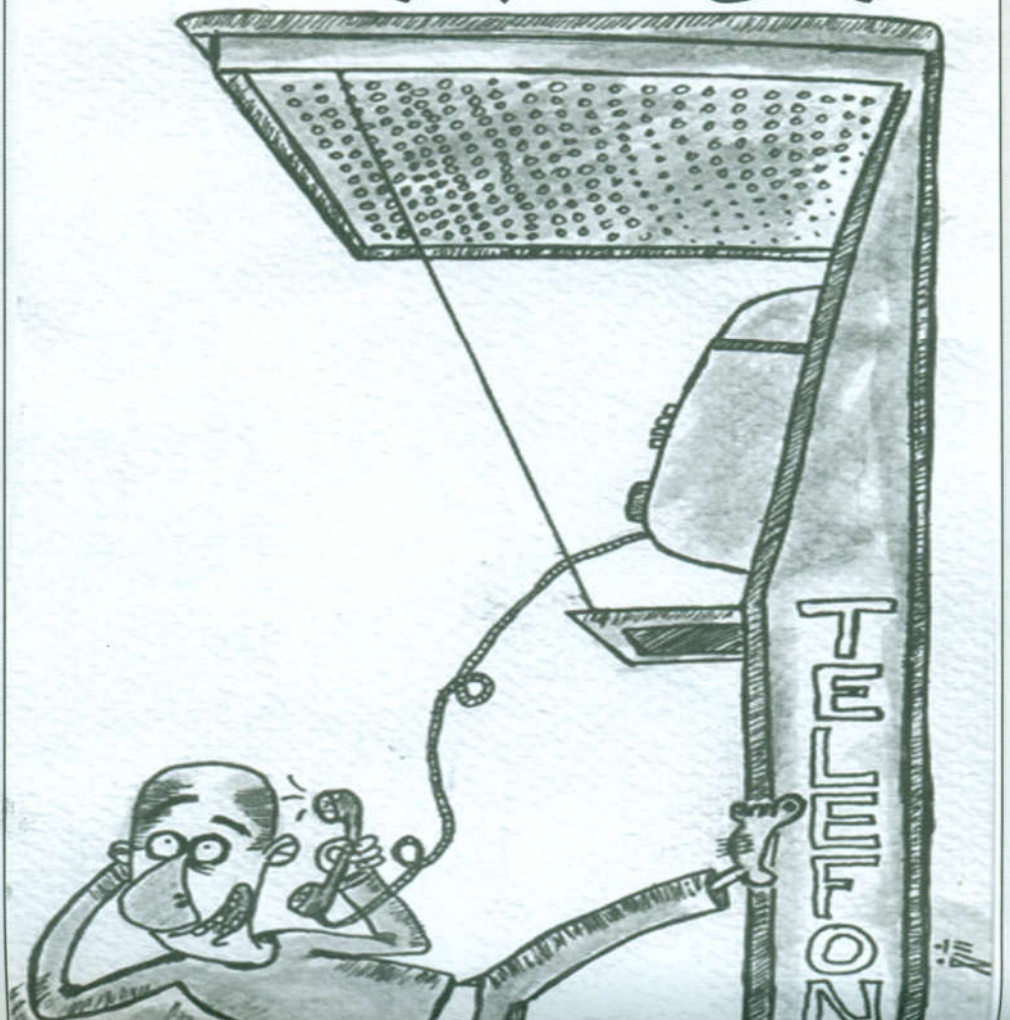
- به روی چشم، الساعة
- تق (صدای قطع شدن تماس!)
با خودم گفتم این خطوط همراه که ۳۶۵ روز سال مرخصن، پس بهتره از باجه تلفن‌های عمومی تماس بگیرم (از خدا که پنهون نیست، از خلایقش چه پنهون، نه که این خط ما از این آبرو بره‌است، خط ندادن رو بهونه کردم تا خودمو گول بزنم. اینطوری اعتبار خطم که ۲۶۲۴ تومن تهش مونده بود تموم نمی‌شد!)

دستم کردم تو جیبم و با تمام وجود سعی کردم در ژرفای جیبم سکه‌ای پیدا کنم. بر خلاف تصورتون اون قدرها هم وضعم خراب نبود... یه سکه ۵ تومنی، از اون طلایی‌هاش، مدتی بود برای همچنین روزی داشت ته جیبم خاک می‌خورد. سکه رو از جیبم درآوردم و بادی به غبغب انداختم و با حالتی پیروزمندانه به سمت باجه تلفن سکه‌ای رفتم.

برخلاف تمام روزای تکراری دیگه، این بار هیچ‌کس اطراف باجه تلفن نبود. خیلی برام عجیب بود چون همیشه اینجا از خروس‌خون تا بوق (... صفی از خلایق تشکیل شده بود که همه از سر و کول هم بالا می‌رفتن. در کمال تعجب سکه رو تو دستگاه انداختم، ولی هرچی منتظر موندم از بوق آزاد خبری نشد که نشد! با صدای انفجار خنده جوونایی که چند قدم اونورتر منو زیر نظر داشتن به خودم اومدم... حالا می‌فهمیدم چرا هیچ‌کس حتی به این باجه نزدیک هم نمی‌شد!

حالا دیگه پنج دقیقه از تماس سردبیر مجله می‌گذشت و من هنوز تماس نگرفته بودم. یواش‌یواش داشت دیر می‌شد. با ناامیدی دست تو جیب پیراهنم کردم و با دقت خاصی شروع به کندوکاو بین اوراقی کردم که تو جیبم قلمبه شده بود. با برخورد دستم به کارت تلفن انگار تمام دنیا رو بهم دادن! تو اون موقعیت دست‌یابی به چنین موقعیتی برام از پیدا کردن معدن طلا هم مهم‌تر بود! همین‌طور که به سمت باجه تلفن کارتی می‌رفتم، یادم اومد که این کارت واسه یکی از دوستانه که از دو ماه‌ونیم قبل که واسه یه تماس کوچولو ازش امانت گرفتم دستم مونده! تا جایی که یادم بود ۷۵ تومن تهش مونده بود. می‌دونید وقتی به باجه تلفن کارتی رسیدم چی دیدم؟ یکی از اون

وقتی همه چیز اشغاله!





جیدالدین بقال بلی

تذکره الاشقیاء

آن مایه ننگ یهود ایهود اولمرت

و بدین سبب هر دو به معاودت و همراهی هم مراتب رذالت و خباثت گذرانده به درجات عالیه سیاست و ریاست برسیدندی و لیکن اولمرت در نهایت امر نصیحت شارون از یاد ببرد و در اوان نقاهت رفیق، جنگی علیه جماعتی قلیل از شیر مردان علوی مشهور به «حزب الله» به راه بینداختی و رسوایی و خطی به بار بیاوردی که سخره عالم و آدم بگشتی و ننگ این بلاهت هیچ گاه از دامن آلوده اش پاک نگشتی.

نقل است وی را پی رسیدندی در بین خلائی که کسی را بیش از دیگر کسان کینه به دل داری و دشمن شماری؟ بگفتا: گرچه دشمن آشکار و نهان بسیار ما راست لکن یهوه بزرگ را شکر که دشمنان ما همه از عقلایند لیک هیهات از دوستان نادان خاصه آن ضعیفه زشت روی رایس آغا! که ما را بر جدال با این سید که تنها مرد در جمیع ممالک عربی باشدی تحریک بنمودی و ما نیز به وعده های وی خر بگشتیم و بدین اشتباه سخره نساء و صبیان گردیدیم خدا به زمین گرمش زند این سلیطه ناجمله را!!

از دیگر خصال وی آن بودی سخن به غایت نابجا بر زبان راندی و کار بدان جا کشاندی که همان شدی که قدما گفته اند: دیوانه ای سنگ در چاهی همی بیفکند و چهل عاقل عاجز مانند در آوردنش را! من جمله آن که روزی در مصاحبه ای تلویزیونی با مجریه ای از شبکات فرنگ بالعیان به وجود سلاح های اتمی در اسرائیل اعتراف نمودی و راز مگوی چندین ساله فاش بنمودی و فضاحتی بیار آوردی که چاره اش محال آمدی، وی را پی رسیدندی این چه خطبی بود که نمودی؟ بگفتا: «لغت بر دهانی که بی موقع باز شود و چشمی که نابجا خیره گردد». پی رسیدند: حکایت دهان ملعون را دانستیم لیک چشم خیره را چه حکایت است؟ بگفتا: لا کردار این زنیکه مجریه به غایت جمیله بودی و در طول مصاحبه تاب چشم برداشتن از وی نداشتی و چنان هوشم از سر به در شده بودی که ندانستی چه بر زبان همی رانم.

و مخفی نماند که بعض محققان علت هلاکت وی را نیز همین لقی دهان و بی مبالائی لسان بدانستندی و نقل است جسد بدار آویخته اش را در حومه تل آویو بیافتند که بر سینه اش مهر موساد بخورده به زیرش بنیشته شده بودی کلماتی که ترجمه آن چنین است:

«جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد.»

آن زاده تل آویو، آن نواده اکوان دیو، آن جالس مسند خباثت، آن دل داده کرسی ریاست، آن فاقد ذره ای کیاست، آن ملعون دوست و دشمن، آن بزرگ هرچه شیطان و اهرمن، آن به خیال خود superman آن به خاک افتاده با پوزه، آن از هر امتحان رفوزه، آن آغازگر جنگ ۳۳ روزه، سخن نرانده به غیر چرت و پرت، ایهود اولمرت لعنه الله علیه، اسرائیل را نخست وزیر بودی و در خباثت بی نظیر.

از اشهر اوصاف وی بلاهت و کودنی ذاتی وی بودی که در اوفق تراجم و تواریخ بدان اشارت همی رفتی و نقل است کنیت وی اباعقل بودی، از باب تسمیت کچل به زلفعلی...

و گفته اند در کودکی پدر وی را به مکتب بردی آموختن اولیات را! پس از چندی استاد پدر را بطلبیدی و کودک به وی بسپردی که دریغ از یک اسیلون عقل؟! و هم چنین منقول است در عهد صدارت اعظم، روزی والی ولایات گاوچرانان «چرخ بوش» را بگفتی، مرا با تو چه شباهتی است که مزید ارادتم مرتو راست؟ بوش بگفتا: تو را با ما چه شباهت؟ که هم در قد و قوارت یک و نیم ذراع از هیکل چون نردبان ما کوتاه تری و هم در جمال با آن رأس کچل و قیافه چون اورانگوتان نسبتی با جمال بی مثال ما نداری.

وی پاسخ بدادی: حقیقت امر آن باشدی که محققان بفرمودندی از حیث کودنی، من در بین نخست وزیران اسرائیل تو را مانم در بین روسای جمهور آمریکا!!

نقل است در دبایت امر وی را رفافتی وثیق و ارادتی عمیق بودی جوانی شارون نام را که از کودکی با هم به زیتون دزدی از باغات خلائی پرداختندی و سپس به مقام شر دزدی و قطع الطریق ارتقاء درجه یافتندی و علی ای حال همواره یار حمام و گلستان و پارتی و دانس هم بودندی... روزی وی شارون را بگفتی: رفیق! هیچ اندیشیده ای که در جمال و جلال من و تو چقدر لورل و هاردی را مانیم؟ بیا ما هم همچون آن دو ابله زوجی گردیم عرصه جنایت و خباثت را. شارون پس از لختی تأمل بگفتی: با همه بلاهت ذاتی ات این امر را نیک دریافتی لیکن این حقیقت آویزه گوش نما که من همچون شبه خود هاردی به مراتب از تو عاقل ترم زینهار که از من جدا نگردی و بی اجازت من تصمیمی نرانی و اندیشه ای نگرانی!

جوانایی رو دیدم که اول این نوشته جهت توصیف مشخصات یه روز تکراری براتون بگفتم، یادتونه؟ همون که بگفتم به باجه ای که یواش یواش ارث باباش شده بود تکیه داده! همون موجودی که تمام قدرت بدنش تو فکش جمع شده!

به این امید که چند دقیقه دیگه تماسشو قطع می کنه منتظر موند.

۳ دقیقه گذشت، ۵ دقیقه گذشت، ۱۰ دقیقه گذشت.

- آقا جان! اخوی! عزیز دل برادر! خوش تیپا... میشه یه لحظه جسارتا بنده یه تماس کوچولو... هنوز حرفم تمام و کمال از حلقوم بیرون نیامده بود که جوونک خطاب به شخص اون ور خط گفت: «چیزی نیست عزیزم! یه پشه کوچولو! داره ویز ویز می کنه!»

شرط می بندم از شدت عصبانیت تو اون لحظه قیافه ام بی شباهت به زودپز نبود. خواستم جواشو بدم و برای اینکه کتکرو نخورم پا به فرار بذارم، اما خدا خیرش بده سردبیر رو! درست در همین لحظات یه تک زنگ زد. یعنی که: پس چی شد؟ چرا تماس نمی گیری؟

دیگه یواش یواش داشت سه می شد! دل رو زدم به دریا و طی تصمیمی بی سابقه اقدام به شماره گیری با گوشی همراهم کردم.

ته دلم خدا خدا می کردم زیاد صحبت مون طول نکشه، بلکه این ۲۶۲۴ تومنی که ته اعتبارم مونده تموم نشه!

اما این بار واقعاً خطها آتن نمی دادن! داشتم از حرص می ترکیدم؛ یه بار هم که با رضایت نسبتاً کامل! می خواستم با گوشیم شماره بگیرم خط نمی داد.

۲۰ دقیقه ای گذشت و من و گوشیم به شدت با هم گلاویز شدیم! از من اصرار و التماس بود و از گوشی انکار،

بی... به هیچ صراطی مستقیم نبود! یکهو صدای جیغ گوشی دراومد!

پیامک برام رسیده بود. پیامک رو باز کردم، شماره سردبیر بود!

Aghajan ... amre vajebi bahatoon daram ... age oon khate aabero baretoon aanten nemide , ye sar tashrif biarin daftare majalle , ta in matne aakharetoono ba ham ghalat giri konim!!